

# آزادی مذهبی و رشد تفکر علمی در اسلام\*

□ پروفسور محمد عبدالسلام

□ ترجمه / اصغر افتخاری و غلامرضا خواجه سروی

در آغاز اجازه بدهید عرض کنم که من به عنوان یک دانشمند علوم طبیعی مسلمان سخن می‌گویم و آزادی عقیده و عمل مذهبی بدان خاطر که «تحمل و تساهل» یکی از اجزاء حیاتی ایمان اسلامی من می‌باشد، برایم بسیار گرامی و عزیز است. البته به عنوان یک فیزیکدان نیز این مطلب برای من مهم است، چرا که اگر آزادی مذهبی مورد نظر من در هر جامعه‌ای عملی شود، در آنجا آزادی بحث علمی و تحمل دیدگاه‌های مخالف نیز تضمین خواهد شد و این برای این رشد علم حیاتی است. من تأکید بر آزادی مذهبی را [نخست] آنگونه که در کتاب مقدس ما (قرآن کریم) بیان شده، تبیین خواهم نمود و پس از آن با توجه به عملکرد (Practice) بنیانگذار دین اسلام یعنی حضرت محمد - صلی الله علیه و آله - مؤیداتی را بیان خواهم داشت. آنگاه با توصیفی مختصر از «عمل اسلامی واقعی» که در طول قرن‌ها نمود داشته، بویژه تا جائیکه بر آزادی بحث علمی در اسلام و آزادی تضارب آراء میان مسلمانان با دانشمندان دیگر - که دارای فرهنگ و دین متفاوت می‌باشند - تأثیر گذاشته، مطلب را ادامه خواهم داد.

## ۱- اصل آزادی مذهبی در قرآن مجید

در این ارتباط من شش نقل قول بیان خواهم کرد. اولین آنها که اصل بنیادین ایمان اسلامی را بیان می‌دارد، عبارت است از:

«هیچگونه اجباری در دین نیست» (۲:۲۴۵)

قرآن آشکارا اعلام می‌دارد که انتخاب نهایی کیش به فرد مربوط است:

«ای پیامبر، بگو که حق از جانب پروردگار شماست؛ پس اجازه بده هر کس خواهد ایمان آورد، و اجازه ده هر کس بخواهد ایمان نیاورد.» (۱۸:۲۹)

نقل قول بعدی، اصل آزادی اعتقاد یا عدم اعتقاد فردی را روشن تر می‌سازد:

«بنام خدای بخشایشگر مهربان:

ای پیامبر، بگو ای کافران، من آنچه را که شما می‌پرستید، نمی‌پرستم، و شما آنچه را من می‌پرستم نمی‌پرستید. و نه من قصد دارم آنچه را شما می‌پرستید، بپرستم، و نه شما آنچه را من می‌پرستم، خواهید پرستید، دین شما برای خودتان و دین من هم برای خودم.» (۱۰۹:۱-۶)

مفهوم و معنای تحمل عقاید دیگر، با رجوع به تعریف آشکاری که قرآن مجید از وظیفه و حدود مأموریت پیامبرگرمی اسلامی - صلی الله علیه و آله - ارائه داده، بهتر روشن می شود:<sup>۱</sup>

«بشر را هشدار بده؛ تو فقط هشدار دهنده‌ای»  
تو بر هیچکس تسلطی نداری که او را مجبور کنی (تا ایمان بیاورد). (۸۸:۲۲-۲۳)

و یا اینکه:

«بگو ای مردم، حق از جانب پروردگارتان بسوی شما آمده است. پس هر کس هدایت یافت، جز این نیست که برای خودش هدایت یافت، و هر کس گمراه شد، جز این نیست که به ضرر خودش می باشد، من یقیناً نگهبان (کارگزار) شما نیستم.» (۱۰:۱۸)

و مجدداً:

«و تو را نگهبان آنان قرار ندادیم و تو وکیل و کارگزار آنان نیستی» (۶:۱۰۸)

و به دنبال این آیه فوراً آیه بعدی می آید که یک اصل اساسی دیگر را آشکارا بیان می دارد:

«و آنان که غیر خدا را می خوانند دشنام ندهید. چرا که آنان نیز خدا را از روی عدم آگاهی دشنام خواهند داد.» (۶:۱۰۹)

این دستور تحمّل - تحمّلی مبتنی بر اصل احترام - در رابطه با مواردی که حتی اسلام عقیده داشت معبود مردم، خدایان دروغین بوده اند صادق است. اگر چه تا جایی که به رهبران دیگر ادیان و حیانی مربوط می شود توأم با یک اصل آشکار اعلام شده دیگر نیز می باشد و آن اینکه:

«برای تمامی مردم هدایتی فرستاده شده است.»

و این اصل ناشی از کلام صریح خداوند می باشد که:  
می فرماید:

«ما بین هیچیک از پیامبران خدا فرق قائل نمی شویم.»

خلاصه اینکه، کتاب مقدس اسلام با موجزترین و واضح ترین عبارات ممکن، آزادی مذهبی را به عنوان بخشی بنیادین از ایمان یک مسلمان معرفی نموده است. کتاب خدا بیان می دارد که وظیفه پیامبر (صلی الله علیه و آله) رساندن پیام الهی است و اینکه او هیچگونه سلطه‌ای برای اجبار کسی ندارد. در ضمن مسؤولیتی در



رابطه با پذیرش عقیده‌ای که خود وی تبلیغ می‌کند، متوجه او نیست. نهایت امر اینکه، حالتی [مملو] از احترام متوجه رهبران تمامی ادیان می‌باشد.

۲- سرمشق و الگوی ارائه شده از سوی پیامبرگرامی اسلام سرمشق و الگوی عملی خود پیامبراکرم (صلی‌الله علیه و آله) چه بوده است؟ اجازه دهید من سه واقعه از زندگی ایشان را نقل کنم. همانطور که همه شما استحضار دارید، پیامبر و پیروانش در طول سیزده سال مأموریت ایشان در مکه و قبل از هجرتشان به مدینه، به سختی مورد شکنجه و اذیت قرار می‌گرفتند بطوری که بعضی از آنان حتی شهید هم شدند. با اینحال [پس از هجرت] به مدینه، اولین کار مسلمانان تهیه یک منشور برای تنظیم روابطشان با جامعه یهودی بود که ماده عمده آن، تضمین آزادی مذهبی و احترام به تمامی مذاهب است.

[مورد دوم:] همان طور که می‌دانیم بدترین دشمن پیامبر در مکه ابوجهل بود که فرماندهی سپاه مکه در جنگ بدر - اولین هجوم مکه علیه مدینه - را برعهده داشت. ابوجهل در جنگ بدر به دست مسلمانان کشته شد و پسرش عکرمه، دیگر دشمن خطرناک اسلام، برای گرفتن انتقام خون پدر در زمره فرماندهان مکه در جنگ احد - دومین تاخت و تاز مکه علیه مدینه - قرار گرفت. با این توصیف وقتی خدای متعال پیامبرش را بر مکیان پیروز گردانید، عکرمه مکه را ترک کرده و به قصد عبور از دریا و رفتن به حبشه رهسپار ساحل شد. متعاقب آن همسرش نزد پیامبراکرم (صلی‌الله علیه و آله) آمد و سؤال کرد که آیا عکرمه با داشتن عقاید کفرآمیز و بت پرستانه می‌تواند به مکه برگردد یا خیر؟ پیامبر پاسخ دادند که عقیده یک امر وجدانی (باطنی) بوده و وجدانیات (باطن Conscience) آزاد است. لذا اگر عکرمه به مکه برگردد مورد تعرض قرار نخواهد گرفت و می‌تواند در آنجا با داشتن هر عقیده‌ای که انتخاب کرده، در امنیت زندگی کند. پس از دادن این اطمینان بود که همسر عکرمه او را تعقیب و متقاعد ساخت تا به مکه برگردد. البته خود عکرمه پس از بازگشت به مکه به خدمت پیامبراکرم (صلی‌الله علیه و آله) رسید و شخصاً



تضمینی را که پیامبرگرمی اسلام قبل از این به همسرش داده بود، دریافت کرد. او پس از استماع سخنان پیامبر (صلی الله علیه و آله) [و مشاهده] بزرگواری حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) و [درک] صدق و صفای ایشان در حمایت از آزادی و تحمل مذهبی، چنان منقلب شد که اعلام داشت اسلام را می پذیرد! پیامبراکرم (صلی الله علیه و آله) از او پرسیدند که اگر چیزی می خواهد بگوید و عکرمه پاسخ داد: همینکه خدای متعال به او عظیم ترین هدیه را داده و دلش را متوجه پذیرش اسلام کرده، او را کافی است. اما در عین حال تقاضا دارد که پیامبراسلام (صلی الله علیه و آله) از خدا بخواهد تا خصومت های او علیه اسلام و مسلمانان را ببخشد. خواسته عکرمه توسط خدای متعال اجابت شد و پس از مدت کوتاهی او در راه اسلام به شهادت رسید.<sup>۲</sup>

سومین واقعه مربوط است به هیئتی از مسیحیان نجران که به مدینه آمده و مباحثات گسترده ای را در مسجد مدینه با پیامبراکرم (صلی الله علیه و آله) انجام دادند. در جریان این دیدار [دو واقعه مهم رخ داد یکی اینکه] پیامبراکرم (صلی الله علیه و آله) فرامین فاطمی برای صیانت از عمارت های اهل نجران صادر نمودند و دیگر آنکه، مسیحیان مورد نظر برای انجام مراسم مذهبی خود نیازمند وجود مکانی مناسب بودند و از این حیث احساس نگرانی می نمودند. پیامبراکرم (صلی الله علیه و آله) اضطراب مسیحیان را دریافت و آنان را دعوت کرد که عبادتشان را در مسجد (مسجد النبی) - یکی از مقدس ترین مکان ها در اسلام - انجام دهند. این کار بعنوان سابقه ای از تحمل (تساهل)، نوع پرستی و تفاهم، حتی تا تقسیم مکانهای عبادی - که به مکان ویژه رهبری اسلامی آینده بدل گشت - [در تاریخ اسلام] به حساب می آید.

خطابه مشهور وداع پیامبراکرم (صلی الله علیه و آله)، تعالیم اسلام درباره روابط متصفانه و درست با بشریت را خلاصه نموده و منشور بی نظیری را برای حقوق بشر فراهم آورده است. حضرت محمد (صلی الله علیه و آله) بهنگام ادای آخرین حج خودشان، فرمودند:

«ای مردم، فکر نمی کنم ما بار دیگر در اینجا دور یکدیگر جمع شویم. ای مردم خون ها، اموال و نوامیس و اعراض شما مانند امروز و این ماه، محترم است. ای مردم، همگی شما یک آفریننده دارید، شما همگی نسل یک پدر هستید. تبعیض بین شما بر اساس پستی یا شرافت، قابل پذیرش نیست. هیچ عربی را بر غیرعرب و هیچ غیرعربی را بر عرب بر مبنای نژادش فضیلتی نیست، یک سفید را بر سیاه و هیچ سیاهی را بر سفید براساس رنگ، برتری نیست. آنچه مهم است ترس از خدا و صلاحیت های شخصی است. از این پس در هیچ کجا رنگ یا عقیده هیچ نقشی بازی نمی کند...<sup>۳</sup> تمامی افراد بشر فرزندان آدم اند و آدم جد واقعی همه آنهاست.

این بود نمونه ای از برادری، برابری و تحملی که پیامبراکرم (صلی الله علیه و آله) به جهانیان نشان دادند. همچنین "احترامی" که ایشان برای ارزش های انسانی فارغ از رنگ، عقیده یا موطن قائل شده و از آن به عنوان مبنای صلح میان بشریت یاد نموده اند.

### ۳- شیوه عمل در صدر اسلام

می توانیم سؤال کنیم: واکنش پیروان پیامبر (صلی الله علیه و آله) در قبال دستورات کتاب مقدس اسلام و سرمشقی که پیامبر ارائه داده، چگونه بوده است؟ یک نمونه این مسئله انعقاد «صلح» بی نظیری می باشد که بین عمر با جامعه مسیحیان (AELIA) منعقد شده است.

«بنام خدای بخشایشگر مهربان! این تأمینی است که عمر، بنده خدا... برای مردم عائلیه تضمین می کند. او برای همه، خواه مریض خواه سالم، امنیت زندگیشان، اموالشان، کلیسایانشان و علامت هایشان را تضمین می نماید و برای تمامی چیزهایی که به مذهبشان مرتبط است امنیت قائل می شود. کلیسایانشان به مکان های مسکونی تبدیل نخواهد شد و تخریب نخواهد گشت، متعلقات آنها به هیچ وجه تقلیل داده نخواهد شد، به علانم [و مقدسات] ساکنان آنها و هیچ چیز از اموال آنها ضرری متوجه نخواهد شد، در امور دینی شان برای آنان هیچ محدودیتی فراهم نخواهد شد و به هیچیک از آنان ضرری نخواهد رسید.»

این تحمل (تساهل) تا وقتی که طارق بن زیاد در اوایل قرن هشتم، هشتاد سال پس از وفات حضرت رسول (صلی الله علیه و آله)، به اسپانیا وارد می شود، نیز استمرار می یابد. تاریخ نمی تواند توصیه های بیادماندی او را به سربازانش در آن زمان فراموش کند:

«ما به کسانی که علیه ما شمشیر کشیده‌اند، امان می‌دهیم. از هیچکس انتقام گرفته نخواهد شد. ذره‌ای از کالاها یا اموال، زمینی یا محصولات افراد مصادره نخواهد شد اهالی اسپانیا کاملاً آزاد خواهند بود تا از عقاید و اعمال مذهبی خودشان پیروی کنند. هر سرباز مسلمانی که کلیساهای آنان یا دیگر مکان‌های عبادی آنها را تخریب نماید، بسختی مجازات خواهد شد.»

این در قرن هشتم بود، اما در قرن نهم ما به نمونه دیگری یعنی مأمون برمی‌خوریم که در درک حقیقت بسیار جدی بود. او از معتقدان به سایر ادیان در دورترین نقاط قلمرو خود - ترانسوکسانیا و فارغنه - دعوت کرد که بیایند و بر سر آموزه‌های مذهبی با دانشمندانش به بحث بنشینند. یکی از رهبران مذهب مانوی، به نام یزدان بخت، این دعوت را پذیرفت و به بغداد آمد. او در مباحثه با علمای مسلمان، مطلقاً ساکت بود. لذا خلیفه گفت: «چرا اکنون اسلام را نمی‌پذیری؟». آنطور که «تی.وی.آرنولد» (T.W.Arnold) در اثر جامعش تحت عنوان «مواعظ اسلام»، که اولین بار در سال ۱۸۸۶ منتشر شد، نقل می‌کند یزدان بخت با گفتن این جمله مهم از پذیرش اسلام سرباز زد که: «امیرالمؤمنین، نصیحت جنابعالی شنیده شد سخنان شما استماع گردید. اما شما یکی از کسانی هستید که افراد را به ترک مذهبشان مجبور نمی‌کنند.» و اینگونه است که به زمان جنگهای صلیبی می‌رسیم. تاریخ شوم دومین جنگ صلیبی ما را با واقعه قابل توجه و ماهیتی مشابه آشنا می‌کند. داستان، توسط «ادی دیوتلی» (Odo of Deuil) و از زبان راهبی از کلیسای دنیس (Sto denis) - که لوئی هفتم را در این جهاد به عنوان یاور دینی همراهی می‌کرد و گزارش مصوری از این جهاد ارائه داده - اینگونه نقل شده است که: در حالیکه مجاهدین تلاش می‌کردند راه زمینی‌شان را از طریق آسیای صغیر به بیت‌المقدس باز کنند، متحمل یک شکست مفتضحانه در گذرگاههای کوهستانی فرایجیه (Phrygia) در سال ۱۱۴۸ میلادی، شدند. آنان با زحمت به شهر ساحلی عطالیه (Attalia) رسیدند. در اینجا، کلیه کسانی که توانستند خواسته‌های مالی گزاف بازرگان یونانی را برآورده سازند، به مقصد آنتیوک (Antioch) کشتی

گرفتند؛ در حالیکه زائران مریض و مجروح و توده زائران در سایه بخشش و رحمت متحدان خائنشان - یونانی‌ها - از قافله بازماندند! یونانیانی که از لوئی، به شرط اینکه از زائران و مریضان آنها مواظبت نمایند، تا توان آن را بیابند که یکی پس از دیگری به دیارشان اعزام شوند، پانصد مارک دریافت کرده بودند. اما هنوز سپاه مسیحی منطقه را ترک نکرده بود، که یونانیان به مسلمانان وضعیت بی‌دفاع زائران را اطلاع دادند و منتظر ماندند که قحطی، مرض و تیرهای دشمنی، خرابی و ویرانی را به اردوگاه این بدبخت‌ها به ارمغان آورد. یک گروه سه یا چهار هزار نفری از آنان، در عین ناامیدی اقدام به فرار می‌نمایند که سودی نمی‌بخشد. وضعیت نجات یافتگان بکلی ناامیدکننده بود، بطوری که دل‌های مسلمانان را خون کرده و به رحم آورد. مسلمانان از افراد مریض پرستاری کرده و به فقرا و گرسنگان با اشتیاق تمام رسیدگی نمودند. رفتار رثوفانه مسلمانان نسبت به زائران مسیحی در مقایسه با ظلمی که مسیحیان کرده بودند، تفاوت بسیاری داشت لذا مشاهده می‌شود که شماری زائران داوطلبانه دین میزبانانشان را می‌پذیرند. اکنون به نکته اصلی داستان می‌رسیم؛ وقایع‌نگار این داستان با گفتن این مطلب نتیجه می‌گیرد که: «گذشته از هم کیشانشان که خیلی نسبت به آنها ظلم کرده بودند، آنان به سلامت در میان کسانی وارد شدند که نسبت به آنان رحم و شفقت می‌نمودند. وقتی آنان استراحتشان تمام شد، بیش از سه هزار تن‌شان به مسلمانان پیوستند. آه چقدر «مهربانی» از ظلم و خیانت کارسازتر و سودمندتر است! مسلمانان به آنها نان دادند اما ایمانشان را ربودند. البته بطور قطع باید گفت که مسلمانان اگرچه با خدماتی که ارائه دادند مخالفت خود را [با دین مسیحیت] نشان دادند، اما هیچیک از مسیحیان را مجبور نکردند تا مذهب خود را انکار کنند.»

و بالاخره اجازه دهید به اسپانیای قرون سیزدهم و چهاردهم برگردیم. لازم نیست من به حضار این مجلس بگویم که چه نمونه شکوهمندی از تحمل (تساهل) و آزادی مذهبی بوسیله حاکمان اسلامی در اسپانیا، بویژه نسبت به اتباع یهودیشان بنمایش گذاشته شده است. این دوره زمانی، در تاریخ مذهبی و فرهنگی یهود عصر

طلایی نامیده شده، چرا که در آن دوره به آنان احترام زیادی گذاشته شد و حتی بعضی از آنان در دستگاه دولت اسلامی تا مناصب وزراتی ارتقاء یافتند. شاید استحضار داشته باشید که موسی بن میمون - که موسای دوّم نامیده شده - (متولّد قرطبه) اثر مشهورش دربارهٔ الهیات یهودی را تحت عنوان «هادی گمراهان» (Guide to the perplexed) به زبان عربی نوشت و بعداً این اثر توسط یکی از شاگردانش به عبری ترجمه شد.

برای تأکید بر این تحمل (تساهل)، اجازه دهید سخن حزن‌انگیز یکی از مسلمانان اسپانیایی که در جریان آخرین اخراج مغربیان به سال ۱۶۱۰، از کشور مادریش بیرون رانده شد، را بازگو کنم. او در ردّ اتهام وارده مبنی بر وجود تفتیش عقاید در اسپانیا، دفاعیه ذیل را از تحمّل هم‌کیشانش ایراد نمود و من باز هم از «تی.وی.آرنولد» نقل می‌کنم:

«آیا هرگز نیاکان ما کوشیدند تا مسیحیت خارج از اسپانیا را، وقتی که قدرتش را داشتند، بکلی نابود سازند؟ آیا آنان به برگزاری آزاد مراسم مذهبی نیاکان شما تن در ندادند...؟ آیا این دستور اکید پیامبر ما نیست که؛ هر ملّتی که مغلوب ما مسلمانان شد باید به او اجازه داده شود تا بر عقیدهٔ دینی خود، بدون هیچگونه تعرضی باقی بماند... شما هرگز حق ندارید، بخاطر عقاید مختلف دربارهٔ دین، در بین ما خونریزی و محاکمهٔ علنی براه اندازید...؟»

اصلی گزارش مربوط به ارتدادها و خیانت‌های مغربی‌ها را تشکیل می‌داد. که توسط «اسقف اعظم والنسیا» در سال ۱۶۰۲ بهنگام مطلع ساختن «فیلیپ سوم» از اخراج آنان، تهیه شد. در گزارش مزبور در این باره آمده است:

«آنان (مغربی‌ها) هیچ چیز را به اندازهٔ آزادی عقیده در تمام موضوعات مذهبی که ترک‌ها و تمامی دیگر مسلمانان، به اتباعشان می‌دهند، ستایش نمی‌کنند.»

۴- شیوهٔ عمل بعد از صدر اسلام

من آنچه را که عقیده دارم تصویر کلی قضیه است به شما گفتم، حال ممکن است این سؤال پرسیده شود که

آیا هیچ اذیت و آزاری متوجه غیرمسلمانان در سرزمین‌های اسلامی نشده؟ متأسفانه جواب منفی است، آنهم بویژه پس از دوره‌ای که ذکر آن رفت. البته این کار به خاطر سلطهٔ سیاسی و یا در اثر تعصب مذهبی کسانی صورت می‌گرفت که [به غلط] فکر می‌کردند عقاید و باورهایشان سنت اسلامی خالص است. این فاجعه‌ای دردناک در یک مذهب است که تعالیم بنیان‌گذاران آن توسط نسل‌های بعدی به انحراف کشیده شود.

با اینحال، در مورد اسلام خوشبختانه هیچ روحانی رسمی و یا هیچ‌گونه اقدامات سرکوبگرانه رسمی در این زمینه دیده نشده که بتواند معیار عمل واقعی قرارگیرد. همانطور که «آرنولد» بیان داشته، عمده گزارش‌های مربوط به وجود «تحمل» در میان مسلمانان در برخورد با غیرمسلمانان در ذیل حاکمیت یک حکومت اسلامی، توسط کسانی تهیه و نقل شده که فکر می‌کردند احکام بیان شده از سوی علمای بزرگ غیرقابل تغییر و حتمی هستند. بعنوان مثال می‌توان به نامه‌ای که خطاب به خلیفه دوم نوشته شده، استناد جست. در آنجا از زبان مسیحیان می‌خوانیم:



«بنام خدای بخشایشگر مهربان، این نوشته‌ای به عمر بن الخطاب از مسیحیان... شهری است که وقتی تو بر ما تاختی، ما حمایت تو را از خومان، فرزندانمان، اموالمان و هم‌کیشانمان درخواست کردیم. و ما این قرار را با تو گذاشتیم که در شهرمان یا حومه شهرمان هیچگونه صومعه، کلیسا، دیر یا زاویه‌ای بنا نکنیم... و به بچه‌هایمان قرآن را نیاموزیم؛ از مذهب مسیحیت نمایشی [برای عموم] ارائه ندهیم و کسی را به پذیرش آن دعوت نکنیم... به مسلمانان احترام بگذاریم و در اجتماعاتمان اگر بخواهند بنشینند آنها را بالای مجلس جای دهیم. پذیرفتیم که ما نباید لباس آنان را تقلید کنیم... یا نباید نقش‌های عربی را روی انگشترهایمان حک کنیم... که ما دور کمرمان کمربند بندیم؛ هلائم صلیب را روی کلیساهایمان نصب نکنیم... زنگها را در کلیساهایمان به آهستگی بصدادآوریم، و وقتی که یک مسلمان حضور دارد، شعائرمان را به صدای بلند قرائت نکنیم. پذیرفتیم شاخه‌های درخت خرما را حمل نکنیم یا در خیابان‌ها حرکت دسته‌جمعی راه نپندازیم... ما از طرف خودمان و هم‌کیشانمان قول می‌دهیم همه اینها را اجرا کنیم، و در مقابل از حمایت تو برخوردار باشیم؛ و اگر ما هر یک از این شرایط موافقتنامه را نقض کنیم، آنگاه ما حق حمایت خود را ساقط خواهیم کرد و تو آزادخواهی بود با ما مانند دشمن و شورشی رفتار کنی.»

ابن حزم، در حدود اواخر قرن دوازدهم، اولین کسی می‌باشد که از این نامه رسمی یاد کرده است. بر اساس گفته آرنولد، دوگوز (De Geoze) و کائانی (Caetani) نشان داده‌اند که مسلماً این نامه رسمی و اسناد مشابه اختراع دوره بعدی هستند چرا که شیوه عمل عمر از حیث تاریخی، با منشور معتبر آزادی مذهبی که او با مردم عائلیه امضاء کرد و من آن را قبلاً ذکر کرده‌ام، مطابقت داشته است.

«اما تاریخ چنین نوشته‌هایی هر چه باشد، شروطی که در آنها آورده شده می‌تواند بیانگر شیوه عمل بدور از تحمل دوره بعدی باشد، که در بعضی جاها شاید با اجرا گذاشته شده باشد، (اما) مسلماً نه به عنوان یک قاعده.»

بمنظور تبیین ایستار حاکمیت مدنی اسلامی، اجازه دهید من این بخش از سخنانم را با نقل یک واقعه (که حدود سال ۱۶۹۰ میلادی بوقوع پیوسته) از سلطنت اورنگزب عالمگیر (Aurangzeb)، آخرین فرد در سلسله امپراطوران کبیر مغول (Mughal) هندوستان، پایان برم. یک کارگزار دولتی طی نامه‌ای به امپراطوری

پیشنهاد می‌کند که دو تن از معاونانش را به این خاطر که دارای تعهد دینی نبوده و در جرگه پارسیان آتش‌پرست هستند، اخراج نماید. به همین منظور نیز به آیه ذیل استناد می‌کند:

«ای کسانی که به خدا ایمان آورده‌اید، هرگز نباید دشمن من و دشمن خودتان را دوست خود قرار دهید و به آنان محبت کنید.» (۱:۶)

به محض رسیدن این نامه، امپراطور در پاسخ نوشت:

«نامه تقدیمی شما را خواندم. هیچ فردی از افراد آتش‌پرست یا هندو نباید از منصب دولتی خود، بخاطر اینکه او فردی غیرمعتاد است، محروم شود. تو فقط نیمی از آیه را نقل کرده‌ای که کاملش این است:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، دشمن من و دشمن خودتان را بدوستی نگیرید و به آنان محبتی نکنید. آنان به حقیقتی که بسوی شما آمده عقیده ندارند و پیامبر خدا و شما را به زور اخراج کرده‌اند، چرا که شما به خدای تعالی عقیده دارید.»

بنابراین به مسلمان دستور داده شده که فقط آن غیرمعتقدانی را به دوستی نگیرند که علیه پیامبر و مسلمانان تجاوز نموده و پیامبر و اجتماع مسلمین را از مکه به زور اخراج کرده‌اند. در حقیقت، اگر تو تمام این آیه را خوانده بودی، خلاف چیزی را که اکنون استنباط کرده‌ای، درمی‌یافتی. خدای متعال در همان آیات آشکارا به مسلمانان فرمان می‌دهد که:

«خدا شما را از دوستی آنان که با شما در دین قتال و دشمنی نکرده و شما را از دیارتان به زور بیرون ننموده‌اند، نهی نمی‌کند تا بیزاری از آنها بجوید، بلکه با آنها به عدالت و انصاف رفتار کنید که خدا مردم عادل و دادگر را بسیار دوست دارد» (۹:۸-۶) در نتیجه درخواست شما بی‌درنگ رد می‌شود.»

#### ۵- آزار مسلمانان توسط خود مسلمانان

بالاخره به بررسی مسئله «آزادی‌های مذهبی» در میان خود مسلمانان می‌رسیم. این یک حقیقت غریب تاریخ است که اذیت و آزارهای که بدون واسطه و مستقیماً حتی تا سرحد مرگ به مسلمان وارد شده، توسط خود مسلمانان صورت گرفته است. اگرچه کتاب مقدس اسلام اصل «به آن کس که اظهار اسلام کند و سرتسلیم

فرود آورد نسبت کفر ندهید» (۴:۹۴) را بنیاد نهاده بود، ولی علیرغم این، در طول قرن‌ها کلامیون فرقه‌گرا (غالباً با انگیزه سیاسی) برای مسلمانانی که با آنان اختلافات اصولی داشتند، حکم تکفیر صادر می‌کردند. در حقیقت فهرست نام کسانی که بدین ترتیب تکفیر شده‌اند مشتمل بر بعضی از محترم‌ترین نام‌ها در طول تاریخ اسلام می‌باشد.

اولین نوع از چنین اعلامیه‌هایی علیه امام علی (علیه‌السلام) صادر شد؛ که براساس آن وی از جانب دشمنانش، (خوارج) فاسدالعقیده و خارج از حدود اسلام اعلام گردید. خوارج کسانی بودند که با علی (علیه‌السلام) بر سر مسئله حکمیت مخالفت کردند، جالب است که علی (علیه‌السلام) از مقابله به مثل علیه آنها خودداری کردند. برای علی (علیه‌السلام)، خوارج «هموعان مسلمان» بودند و این در حالی بود که در نهایت، خوارج امام علی (علیه‌السلام) را شهید کردند.

دومین واقعه تکفیر با انگیزه سیاسی، تکفیر امام حسین (علیه‌السلام) می‌باشد که در جریان واقعه کربلا بوقوع پیوست. امام حسین (علیه‌السلام) و حدود هفتاد نفر از اعضای خانواده و پیروانش توسط سپاه یزید که مدعی خلافت مسلمین بود، به شهادت رسیدند، و خود یزید دستور داده بود تا امام حسین (علیه‌السلام) را تکفیر نمایند. فردی که فتوای تکفیر امام حسین (علیه‌السلام) را نوشت، «شریح قاضی» بود که براساس قول مشهور، «بخاطر چند قطعه طلا» فتوای زیر را مهر کرد:

«ثابت شده است که حسین، پسر علی از حدود اسلام خارج شده است، به همین دلیل او مستحق مجازات مرگ است.» (جوهر الکلام، ص ۸۸)

خنده‌دار است مأمون‌الرشید، که من پیشتر از او بسادگرم و همانطور که دیدیم به مجبور نکردن غیرمسلمانان به پذیرش اسلام مشهور بود، در حقیقت مسؤل اولین تفتیش عقاید سازمان‌یافته در اسلام علیه هموعان مسلمانش در حدود سال ۸۰۰ میلادی می‌باشد. این رسمی بود که در اثر پافشاری پیروان یک

مکتب کلامی مشخص یعنی معتزله، پدید آمد. مطابق این رسم تمامی کارگزاران مسلمان دولت مجبور بودند سوگند یاد کنند که به اصل «مخلوق بودن قرآن» معتقدند. لذا وقتی که «امام احمد بن حنبل» از ادای این سوگند طفره رفت، بطور بیرحمانه‌ای شلاق زده شد.

گفتم برقراری این تفتیش عقاید علیه هموعان مسلمان یک واقعه غریب در تاریخ اسلام می‌باشد، بویژه بخاطر اینکه همین خلیفه (مأمون) شدیداً نسبت به اظهارات علمی دیگر مکاتب تساهل از خود بخارج می‌داد. وی همچنین اولین بیت‌الحکمه (خانه خرد) را در اسلام بنا نهاد، جائیکه دانشمندان تمام ملل - یونانی، هندو، مسیحی، یهودی، مسلمان - جمع شده با یکدیگر مباحثه نموده و مطالعات مختلفشان را دنبال و علوم قدیمه (Classics) خود را به عربی ترجمه می‌کردند.

برگردیم به موضوع مسلمانانی که هموعان مسلمان خود را - بویژه کسانی که بخاطر تقوا و سوادشان مورد احترام بودند و به نحله‌های فکری مختلف تعلق داشتند - آزار می‌دادند، در این خصوص مشاهده می‌شود که این فهرست شامل اسامی افرادی چون امام ابوحنیفه و امام مالک بن انس، بنیانگذاران دو مکتب از چهار مکتب به رسمیت شناخته شده کلام اسلامی، امام غزالی، علامه ابن رشد، شیخ‌الاکبر ابن عربی، امام ابن تیمیه، ابن قیم، سید محمد جانپوری و دیگران می‌شود. اگرچه فتاوی تکفیر غالباً در اثر یک انحراف فرقه‌ای محلی صادر می‌شده است، با اینحال مواردی را هم می‌توان یافت که دستورات قتل واقعی بوده و عملاً اجرا شده‌اند. در این میان صوفیانی مانند حلاج، شیخ‌الاشراق شهاب‌الدین سهروردی، شیخ علانی و سرمد نیز وجود دارند که شاخص‌ترین افرادی هستند که به شهادت رسیده‌اند.

ابوالکلام عضد (Azad) در خصوص شهادت سرمد نوشته است:

«در طول ۱۳۰۰ سال گذشته، قلم فقهاء همواره مانند یک شمشر برنده عمل کرده است، و خون‌شماری از برگزیدگان خدا وجود آنان را آلوده کرده است... این شهادت فقط به صوفی‌ها و آزاداندیشان محدود نگردیده، بلکه دامن مردان بزرگ مسلمان راست دین و صاحب‌دانش و فضل و کمال را نیز گرفت.»



من می‌خواهم بگویم که این شیوه عمل در تکفیر ممنوعان مسلمان، حتی امروزه پایان‌نیافته است. با این توضیح که با نگاهی گذرا معلوم می‌شود که عمل واقعی تکفیر در اسلام (که مرتبط با آزادی مذهبی است) علیه کسانی که در داخل جامعه اسلامی بوده‌اند نسبت به افراد خارج آن، خشن‌تر و شدیدتر عمل نموده است. [دلیل این امر نیز آن است که] در درون اسلام همواره دو سنت عمده با یکدیگر همزیستی داشته‌اند، سنت صوفیگری صوفیان - که بیشتر بر ارزش‌های معنوی اسلام تأکید می‌کند (بطور کلی این‌گرایش، سنت متساهل‌تر و پرتجمل‌تری بوده است) و سنت فقهاء (روحانیت غیررسمی) که بیشتر با موضوعات اصولی و قانونی نظریه سیاسی و سیاستمداران در ارتباط بوده‌اند و بعنوان یک واکنش علیه سلطه سیاسی و فرهنگی غرب عمل می‌نموده‌اند. [لذا تحمل سیاسی جامعه اسلامی به این بستگی دارد که کدامیک از این دو روحیه توانسته باشند حاکمیت خود را اثبات کنند.]

#### ۶- آزادی عقیده علمی

اما راجع به آزادی بحث و عقیده علمی در اسلام که یکی از اصول مورد علاقه من است، باید ببینیم وضعیت چگونه بوده است؟ من در ابتدا گفتم که من نیز یک مسلمان معتقد و یک مسلمان عامل هستم. من مسلمانم چون به پیام روحانی کتاب مقدس اسلام معتقدم. به عنوان یک دانشمند، قرآن مجید از دیدگاه من بر درک قوانین طبیعت با توجه به نمونه‌های مستخرج از کیهان‌شناسی، فیزیک، زیست‌شناسی و پزشکی - به عنوان نشانه‌هایی که در معرض دید همگان می‌باشند - برای همه افراد، تأکید می‌کند. بدین ترتیب که:

«آیا مردم در خلقت شتر نمی‌نگرند که چگونه خلق شده است؛ و در خلقت کاخ آسمان بلند فکر نمی‌کنند که چقدر و چگونه با استحکام و گردش منظم و یا اشعه و انوار نیکو آفریده شده؟ و کوهها را نمی‌بینند که چگونه بر زمین افراشته شده‌اند؟ و به زمین نمی‌نگرند که چگونه گسترده شده؟» (۸۸:۱۷)

و اینکه:

«محققاً در خلقت آسمان و زمین رفت و آمد شب و روز

برای خردمندان عالم دلائل روشنی است، آنانکه در هر حالتی، ایستاده، نشسته و خفته خدا را یاد کنند و دائماً در خلقت آسمان و زمین فکر کرده و گویند پروردگارا تو این دستگاه با عظمت را بیهوده نیافریده‌ای. (۱۰۹-۱۸۹:۳)

هفتصد و پنجاه آیه قرآن (تقریباً یک هشتم آن) مؤمنان را به مطالعه طبیعت، درک آن و استفاده بهینه از عقل در جستجویشان برای تعالی و قرارداد کسب معرفت و درک علمی به عنوان بخشی از زندگی اجتماعی‌شان، تشویق می‌کند.

پیامبرگرامی اسلام (صلی‌الله‌علیه و آله) تأکید نموده‌اند که کسب معرفت و علم بر هر مسلمانی، اعم از مرد و زن، واجب است. او به پیروانش دستور داده که دانش را جستجو کنند حتی اگر مجبور شوند در جستجوی آن به کاتای (Cathay) مسافرت کنند. با توجه به ذکر نام «چین» معلوم می‌شود که وی بیش از معرفت مذهبی، معرفت علمی را در ذهن داشته و همچنین بر جهانی‌شدن فرآیند طلب علم تأکید داشته‌اند. دعای همیشگی پیامبر (صلی‌الله‌علیه و آله) این بود که:

«ای پروردگار من، اشیاء را آنچنان که هستند به من بنمایان.»

این اولین پیش‌فرض معرفت علمی است که هر نوع تفکر بنیادی در اسلام باید با آن شروع شود. به این مطلب، دومین فرض را که توسط «موریس بوکائیل» در مقاله جالبش تحت عنوان «انجیل، قرآن و علم» آمده، اضافه کنید. وقتی به تصویر متافیزیکی زیبای قرآن نگریسته شود، دیده خواهد شد که حتی یک آیه در قرآن وجود ندارد که وقتی پدیده‌ای طبیعی را شرح می‌دهد، جزئی از اجزاء تشریح آن با آنچه ما بطور یقینی از تحقیقاتمان در علوم می‌دانیم، متضاد باشد. اگر کتاب مقدس اسلام را بخوانید، خواهید دید که از شما نخواهد خواست به چیزی ایمان بیاورید که بطور یقینی می‌دانید اشتباه است. به این مطلب، سومین پیش‌فرض را نیز اضافه کنید: در کل تاریخ اسلام هیچگاه واقعه‌ای مثل حادثه گالیله وجود نداشته است. همانطور که گفتم، آزار و اذیت، تقبیح و تکفیر، حتی امروز هم بر سر اختلافات



۱ فلسفی و اصولی مانند مورد ابن رشد، وجود دارد، اما تا آنجا که من می دانم هرگز بخاطر اعتقادات علمی نبوده است.

مسلمانان صدر اسلام به چه میزان دستورات موجود در کتاب مقدس اسلام و پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) را جدی گرفتند؟ [در پاسخ فقط به یک مطلب اشاره می کنم و آن اینکه:] یکصد سال بعد از رحلت پیامبر، مسلمانان کار اصلی خود را تسلط بر علوم زمانه شان قراردادند. آنان، با شتابی بس زیاد اما بطور نظام مند، کل نوشته های مربوط به علوم زمانه شان را به زبان دینشان یعنی عربی، ترجمه کردند و با بنیانگذاری مؤسسات مطالعات پیشرفته (بیت الحکمه ها) توانستند برای مدت زمانی بالغ بر سیصد و پنجاه سال در جهان علم و دانش تفوق و برتری بیابند.

معیاری شبه کمی، توسط جرج سارتون در اثر بیاد ماندنی اش [تاریخ علم] ارائه شده است. سارتون حکایت عالیترین موفقیت ها در جهان علم را به دوره هایی تقسیم می کند، که هر دوره ۵۰ ساله به طول می انجامد. او هر دوره ای را با نام یک فرد شاخص می خواند، بدین ترتیب که ۵۰۰ تا ۴۵۰ قبل از میلاد عصر افلاطون است و عصرهای ارسطو، اقلیدس، ارشمیدس و غیره بدنبال آن قرار می گیرند. از ۷۵۰ تا

۱۱۰۰ میلادی، نیز یک دوران واحد و پیوسته از عصرهای جابر [ابن حیان]، خوارزمی، رازی، مسعودی، ابوالوفا، بیرونی و عمر خیام وجود دارد. در این ۳۵۰ سال، عربها، ترکان، افغانها و پارسیان، از شیمیدانان، جبردانان، پزشکان و جغرافیدانان گرفته تا ریاضی دانان، فیزیکدانان و ستاره شناسان و خلاصه همه عالمان متعلق به جامعه مشترک المنافع اسلامی - که ضرورتاً همگی مسلمان نبوده اند - توانسته اند صحنه جهانی علوم را در تصرف خود بگیرند. تنها پس از سال ۱۱۰۰ میلادی است، که در طرح سارتون، اولین نامهای غربی ظاهر می شوند. با وجود این، برای ۲۵۰ سال دیگر، آنان در افتخاراتشان با مردان مسلمانی مانند ابن رشد، نصیرالدین طوسی و ابن نفیس سهیم هستند.

دو دلیل مهم برای موفقیت پیشگامی علمی در اسلام وجود دارد. اولین دلیل این بود که سنت آزادی علمی که در ادامه سنت آزادی مذهبی می آمد، توسط پیامبر اسلام به مسلمانان القاء شد. دومین عامل هویت بین المللی پیشرفت علمی در اسلام بود. جامعه مشترک المنافع اسلامی بخودی خود مسئله «ملیت» و «رنگ پوست» را پشت سر گذاشت؛ بدین صورت که جامعه مسلمان صدر اسلام نسبت به افراد خارج از خود و دیدگاههایشان شدیداً تساهل از خود نشان می داد.



## ۷- مرگ سنت نوآوری در علوم

اما این سنت علمی در حدود سال ۱۱۰۰ شروع به زوال کرد و دویست و پنجاه سال بعد کاملاً مرد. چرا علم خلاق در اسلام بدرود حیات گفت؟ به نظر من، مرگ علم پویا در جامعه مشترک المنافع اسلامی، اولاً معلول چرخش به داخل و انزوای پیشگامی علمی ما و ثانیاً معلول عدم تشویق نوآوری (حاکمیت تقلید) بود. به عنوان مثال به اواخر قرن یازدهم و اوایل قرن دوازدهم نگاه کنید، خواهید دید که اسلام دوره نبردهای فرقه‌ای و مذهبی، دارای انگیزه سیاسی - قومی می‌باشد. در همین زمان است که یک اندیشه دینی متصلب و فاقد تحمل و نوآوری (اجتهاد) در تمامی زمینه‌های آموزشی، و از آن جمله «علوم» حاکم می‌گردد.

برای نشان دادن حاکمیت روحیه بی‌علاقگی نسبت به آفرینش علوم در اسلام، اجازه دهید از ابن‌خلدون (میلادی ۱۴۰۶-۱۳۳۲)، یکی از بزرگترین مورخان و یکی از نوایغ دهر در عصر خودش مطلبی را نقل کنم. ابن‌خلدون در «مقدمه‌اش» می‌نویسد:

ما، قبلاً، شنیده بودیم که در سرزمین فرنگی‌ها، و در سواحل شمالی مدیترانه، کشتزاری پهناور از علوم فلسفی وجود دارد. گفته می‌شود که این علوم باید مجدداً بررسی و در کلاس‌های

زیادی تدریس شود. گفته می‌شود که تفسیرهای نظام‌مند ارائه شده از سوی آنها جامع است و مردمی که از آنها مطلع‌اند، زیادند، و دانشجویان بسیاری هم دارند... خدا بهتر می‌داند آنجا چیزی وجود دارد... اما واضح است که مسائل علم فیزیک برای ما در امور مذهبی مان اهمیت ندارد. بنابراین، ما باید آنها را به حال خود رها کنیم.»

ابن‌خلدون کنجکاری کمی نشان داده و اصلاً علاقه‌ای از خود بروز نداده است. بی‌علاقگی به کسب معرفت جدید، که کلمات وی به ظاهر حامل آن است، نماد چرخش بداخل پیشگامی علمی است. همانطور که همگان می‌دانند انزوای طلبی در علوم و ستایش اقتدار ناشی از آن، مرگ فکری را نوید می‌دهد. در ایام پرافتخار ما در قرون نهم و دهم، مسلمانان در بغداد و قاهره مؤسسات بین‌المللی مطالعات پیشرفته (بیت‌الحکمه‌ها)، برپا کرده و گروه‌های بین‌المللی از دانشمندان را آنجا گرد آورده بودند اما از سال ۱۳۰۰ میلادی، این روند دیگر ادامه نیافت. علمی که رونق گرفت در مدارس مذهبی متمرکز بود، جایی که برای سنت بیش از نوآوری ارزش قائل می‌شدند. ماهیت دائره‌المعارفی معرفت و علم که بر اسلام حاکم گشته، اکنون در دوره «تخصص» مانعی بشمار می‌آید، چرا که عمل سودمند انتقاد، - که یک پژوهشگر جوان بوسیله

آن از آنچه به او درس داده می‌شود، سؤال می‌کند و آن را مجدداً آزمون می‌نماید، و به مفاهیم جدیدتر دست می‌یابد. در آن سنت جایی ندارد. لذا مشاهده می‌شود که پس از آن در مدرسه‌ها روحیه تحمل و تساهل تشویق نمی‌شود. لذا یک فرد دانش‌آموخته سمرقندی، به محض شنیدن خیر تأسیس اولین مدرسه، بیاد علم گذشته و روحیه علمی سابق، فاتحه‌ای می‌خواند! و تاریخ بعداً نشان داد که حدس او چقدر درست بوده است. در تکمیل این داستان باید گفت که از زمان ابن‌خلدون به بعد، این نبود تحمل و نوآوری ادامه می‌یابد و حتی در طول امپراطوری‌های کبیر اسلام - امپراطوری ترکهای عثمانی و صفویان ایرانی و مغولهای هندی - به حیات خود ادامه می‌دهد. آیا این زوال در اثر تکبر و نخوت بیجا بود؟ ویلیام اپتون، کنسول بریتانیا در امپراطوری عثمانی در سال ۱۸۰۰ می‌نویسد:

هیچکس حداقل تصور از دریانوردی و استفاده از قطب‌نما را ندارد... سفر، که منبع عظیم گسترش و بهبود ذهن است، کاملاً توسط روح سرکش مذهبشان و... حسادت که براساس آن با خارجی‌ها معاشرت می‌کنند، کنترل می‌شود... و آن را برای کسی می‌دانند که بهره‌ای از هویت رسمی ندارد...»

آیا این وضعیت امروز هم استمرار دارد؟ آیا ما در کشورهای اسلامی، پژوهش علمی و تحقیق آزاد را تشویق می‌کنیم، و امکانات کافی را برای پژوهشگران فراهم می‌سازیم؟

#### ۸- علم و ایمان: سازگاری یا ناسازگاری

از میان تمدن‌های عمده این سیاره، جامعه مشترک‌المنافع اسلامی در علم ضعیف‌ترین است. بعضی از ما مسلمانان معتقدیم، در حالیکه تکنولوژی اصولاً بیطرف و خنثی است و افراط‌پایش را می‌توان با پیروی از دستورات اخلاقی اسلام تعدیل کرد، ولی علم - برخلاف تکنولوژی - دارای بار ارزشی است. علم مدرن لاجرم به «عقل‌گرایی» و در نهایت به ارتداد منجر می‌شود. لذا افراد دارای آموزش علمی در بین ما «پیش‌فرضهای متفاوتی یکی فرهنگمان را انکار خواهند

کرد». صرف‌نظر از این واقعیت که تکنولوژی عالی نمی‌تواند بدون علم عالی شکوفا شود و نیز صرف‌نظر از توهین به «پیش‌فرضهای فرهنگمان» بخاطر اعتراف ضمنی به ظرافت و شکنندگی آنها، من گمان می‌کنم که یک چنین سمت‌گیری در قبال علم میراث نبردهای دیروز باشد، وقتی که باصطلاح «فلاسفه عقل‌گرا» با اعتقاد غیرعقلانی و جزم‌اندیشانه‌شان به دکترین‌های شناخت‌شناسی که از ارسطو بارث برده بودند، در آشتی دادن آن تئوریه‌ها با ایمانشان دچار مشکل شدند.

همگان باید بیاد داشته باشند که یک چنین نبردهایی غالباً بین مدرسی‌های مسیحی قرون وسطی درمی‌گرفت که خسارات و لطمات بسیاری را هم به دنبال داشته است. مسائل مورد علاقه مدرسی‌ها عمدتاً شامل موضوعات کیهان‌شناسی و متافیزیک می‌شد و اینکه: «آیا خدا در یک مکان ثابت مستقر است، آیا فراتر از آن چیزی وجود دارد؟ آیا خدا آسمان هفتم را مستقیماً و بطور فعال به عنوان یک علت مؤثر به حرکت درمی‌آورد یا صرفاً به عنوان یک علت نهایی یا غائی مطرح است؟ آیا تمامی آسمان‌ها بوسیله یک محرک بحرکت درمی‌آیند یا چند محرک؟ و آیا محرکان آسمانی دچار خستگی و فرسودگی می‌شوند یا خیر؟ ماهیت ماده آسمانی چیست؟ آیا مانند ماده دنیوی دارای کیفیات ذاتی از قبیل داغ، سرد، مرطوب و خشک بودن، می‌باشند؟! و

وقتی که گالیله؛ برای اولین بار کوشید تا آن مسائلی را که قانوناً به حوزه دانش فیزیک تعلق داشت طبقه‌بندی نموده و سپس فقط از طریق آزمون فیزیکی به آنها پاسخ گوید، مورد اذیت و آزار قرار گرفت. با وجود این به نظر می‌رسد که پس از گذشت سیصد و پنجاه سال [مسیحیت] در پی جبران این اشتباه برآمده است. در مراسم ویژه‌ای که در واتیکان در ۹ مه ۱۹۸۳ برگزار شد، پاپ اعظم اعلام داشت که:

تجربه کلیسا در خلال جریان گالیله و پس از آن منجر به پیدایش یک ایستار عالی‌تر شده است... کلیسا بخودی خود با تجربه و باز یافت [حقایق]، چیزها را می‌آموزد و اکنون معنی این جمله که باید به آزادی پژوهشی... بعنوان یکی از مشهودترین نشانه‌های انسان [واقعی]، بهای بیشتری داده شود را بهتر می‌فهمد... از طریق پژوهش است که انسان حقیقت را کسب

می‌کند... به این خاطر است که کلیسا متقاعد شده که بین علم و ایمان هیچگونه تضاد واقعی وجود ندارد... (با وجود این)، فقط از طریق مطالعه متواضعانه و مستمر است که کلیسا ماهیت ایمان را از نظامهای علمی یک عصر معین جدا می‌نماید، بویژه وقتی که یک قرائت با بار فرهنگی مشخصی از لحاظ فرهنگی متأثر از انجیل است بظاهر با یک کیهان‌شناسی رایج مربوط می‌شود.»

در بیاناتی که نقل کردم، پاپ بر بلوغی که کلیسا در برخورد با علم بدان دست یافته، تأکید کرده است. با این حال پاپ متقابلاً مطلب دیگری را هم عنوان می‌دارد و آن به رسمیت شناختن محدودیت‌های رشته‌های علمی از زمان گالیله به بعد می‌باشد و اینکه سؤالاتی وجود دارد که فراتر از بینش علوم کنونی یا حتی آینده است. در ضمن بیان می‌دارد که «علم با محدود ساختن خود به نوع خاصی از پژوهش، توانسته به موفقیت مورد نظر خود دست یابد.»

ما می‌توانیم دربارهٔ بعضی از مسائل علمی بیندیشیم، اما ممکن است راهی برای تأیید تجربی حدسهایمان نداشته باشیم. و این تأیید تجربی است که اساس علم مدرن است. مثلاً ما امروزه از ابن رشد متواضع‌تریم. ابن رشد پزشکی متکبر بود که به پژوهش در زمینه تب و شبکیه چشم کمکهای عمده‌ای کرد ولیکن... در رشته‌های علمی دیگر همچون کیهان‌شناسی، او گمان‌های ارسطو را پذیرفت، آنهم بدون درک اینکه اینها حدس و گمانی بیش نیستند و در آزمون‌های بعدی ممکن است غلط بودن آنها ثابت شود. دانشمندان امروزی می‌دانند کی و کجا می‌اندیشند لذا مدعی قطعیت روش‌های علمی - فکری نیستند بطوریکه حتی راجع به واقعیت‌های پذیرفته شده، ما می‌پذیریم که واقعیت‌های جدیدتری ممکن است کشف شوند که بدون ابطال اکتشافات قبلی بتوانند به تعمیم‌هایی منجر شوند؛ تعمیم‌هایی که به نوبهٔ خود موجب تحولات انقلابی در مفاهیم و «جهان‌بینی» ما می‌گردند. در علم فیزیک این پدیده دوباره در اول همین قرن اتفاق افتاد. اولین مرتبه متعاقب کشف نسبت زمان و فضا، و دومین بار پس از کشف نظریهٔ کوآتوم بود. این واقعه می‌تواند باز هم اتفاق بیفتد.

اینهمه تأکید برای این است که بگویم ما نباید جنگهای فلسفی دیروز را امروز از سر بگیریم. من شخصاً خودم هرگز هیچگونه دوگانگی بین ایمان و علم ندیده‌ام، زیرا ایمان با پیام و حیاتی، ازلی و ابدی اسلام، در موضوعاتی که فیزیک ساکت است، برای من ثابت شده است. این معنی توسط یکی از آیات اولیه قرآن مجید [به شکل مختصری] بیان شده است:

«این کتاب، هیچ تردیدی در آن نیست. راهنمای پرهیزگاران است، آن کسانی که به جهان غیب (نادیده) ایمان دارند.»

«نادیده»، «خارج از دسترس دید بشری»، «غیرقابل دانستن»؛ تماماً به همین معنی اشاره دارند. اصل عربی جمله مزبور عبارت است:

«یؤمنون بالغیب»

نتیجه آنکه، مادامی که سنت قرآنی و نبوی در خصوص عطاء آزادی و رعایت تحمل مذهبی مسلط باشد، علم در اسلام - تا جائیکه به ایمان ما مربوط می‌شود - شکوفا خواهد شد، زیرا این دو شدیداً بهم مرتبطند.

#### پی‌نوشتها

\* این مقاله متن نطق ایراد شده توسط «پرفسور عبدالسلام» در «کنگره بین‌المللی آزادی مذهبی» (سوم سپتامبر ۱۹۸۴ - رم، ایتالیا) می‌باشد که به نقل از منبع ذیل آورده شده است:

Abdus Salam, Muhammad, Renaissance of Sciences in Islamic Countries, H.R. Dalafi and M.H.A. Hassan (eds), Singapore, World Scientific, 1994, (Liberty of Scientific Belief in Islam, PP. 163 - 182)

۱- جملات نقل شده به تی.وی. آرنولد (T.W. Arnold) موعظهٔ اسلام (The Preaching of Islam) (۱۹۸۸)، تعلق دارد که توسط شاه محمد اشرف، (لاهور، ۱۹۷۹) تجدید چاپ شده است.

2. Quoted from Muhammad, Seal of Prophet by Muhammad Zafrulla Khan, Rautledge and Kegan Paul, London, 1980.

۳- لازم به ذکر است که این بخش از نقل قول در متن اصلی مذکور در سیرهٔ ابن هشام (ج ۴، ص ۶۰۳) روایت نشد. (مترجم)